

بِسْمِ اللَّهِ

تمام فصل‌ها بوی تو را می‌دهند

(مجموعه نثرهای ادبی برای شهیدان)

www.ketab.ir

دکتر محمد باقر نجف زاده بار فروش
«م. روجا»

سرشناسه: نجف زاده بارفروش، محمد باقر، ۱۳۳۹ - ، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: تمام فصل‌ها بوی تو را می‌دهند: مجموعه نثر ادبی
برای شهیدان / محمدباقر نجف‌زاده بارفروش «م. رجاء».
مشخصات نشر: تهران : هزاره ققنوس، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۱۰۳ ص.
شابک : 52000 ریال ۹-۸۶-۵۶۵۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیا
موضوع : قطعه‌های ادبی -- قرن ۱۴
موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان
رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۸۷۲۲۲ج/ PIR۸۲۲۲
رده بندی دیویی : ۸۶۳/۸۹۸
شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۸۲۵۵۱



انتشارات هزاره ققنوس

تمام فصل‌ها بوی تو را می‌دهند

(مجموعه نثرهای ادبی برای شهیدان)

نویسنده : محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

ناشر: انتشارات هزاره ققنوس

صفحه آرایشی: آتلیه هزاره

طرح جلد: طیبه گمار

قیمت: ۵۲۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: کوثر

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱

شابک: ۹-۸۶-۵۶۵۷-۶۰۰-۹۷۸

تلفن: ۰۹۱۲۵۱۱۰۷۲۸ ۰۲۱-۸۸۳۱۷۸۳۲

وب سایت انتشارات: www.nashrehezare.ir

آدرس: تهران خیابان انقلاب - خیابان رامسر - پلاک ۱ واحد ۵

صندوق پستی ۱۳۸-۱۵۷۱۵

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز در نقد و بررسی و اقتباس در گیومه، مستند سازی و مانند آنها) بدون مجوز کتبی ناشر و مولف ممنوع و از طریق قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

تا خانه خورشید	۸
آشنایی دیرینه	۹
گاش می شد	۱۵
در امتداد تقدیر	۱۶
تا آیه و شهادت	۲۰
در تداوم مکرر حماسه	۲۲
در هاله ای از ظلمات و حسرت	۲۵
سنگواره های تقدیر	۲۷
تا نهایت	۲۹
سیدهای پراز یاس	۳۰
ای شهید! من جا ماندام	۳۲
منم و ...	۳۴
مردان واقعی	۳۶
در کشور قرار دادهای سحران	۳۹
آوازهای آبی پرندگان	۴۲
گذرنامه شهیدان	۴۴
برای من نان بیاور و ...	۴۶
تو نباشی ...	۴۸
یادش به خیر	۵۰
سال تحویل پراز کبوتر و شمعدانی	۵۳
خداحافظ ای	۵۵
تا فردایی روشن	۵۷
نوروز با شهیدان را شنیده ای	۵۹
گذرنامه ملکوت	۶۲
جاده ایثار همیشه نوفانی است	۶۵
برایم نوشتی	۶۷
شاید من باشم و بهانه و ...	۷۰
آغاز	۷۳
تمام فصل ها بوی تو را می دهند	۷۶

حس می کنم	۷۹
فصل های صبوری و رنج	۸۱
از خواب گس آلود فرشتگان	۸۳
دلم برای کودکی هایم تنگ شده است	۸۵
یاد کودکی	۸۷
بخت سر	۸۸
فصل غریب	۸۹
صدای بغض تو	۹۰
پراکنده ها	۹۳
یاد تو و خاطرات	۹۴
رنجگی من از شهیدان ودیعه است و مسئولیت	۹۶
سرشار از حس غریب تهی های مسافر	۹۹
از زبان مرزنده شهید	۱۰۲
خدا حافظ	۱۰۴

بیشگفتار

به نام حضرت دوست

نشر؛ در دوره معاصر می‌رود که برای خود سهمی با شکوہ‌تر را فراهم آورد. در همه احوال گذشته تا کنون؛ نشر جایگاهش را دارا بوده و هست. اما در دوره معاصر این نشر است که در رقابت با شعر و کلام موزون و دیگر گونه‌های ادبی و هنری سر‌فرد نیاورده و تلاشش را برای این مبارزه دو چندان کرده است. نشر از دهه ۱۳۵۰ تا امروز رنگی دیگر به خود گرفته و جامه‌های گوناگونی به تن خویش کرده است. نشر عرفانی، نشر ادبی و عاشقانه، نشر حماسی، نشر دینی، نشر سیاسی، نشر اخلاقی، نشر تربیتی و تعلیمی، نشر خطابی و مانند اینها گونه‌های دیگر نشر است. مجموعه نشرهای شاعرانه و قله نشر شعرگون کنونی دفتر «تمام فصل‌ها بوی تو را می‌دهد.» از همان گونه نشر حماسی و جنگ و دفاع مقدس است که از سویی همه ویژگیهای نشرهای یاد شده و دیگرگون و آراءها و صنایع را نیز داراست. کوشیده‌ام این دفتر برای نخستین بار در گستره ادب پارسی امروز ایران بزرگ تنها و تنها برای شهیدان و یا درباره و ارتباط با شهیدان هشت سال دفاع مقدس ما بر ضد رژیم بعثی صدام حسین عراق باشد. من، خودم با این نوشته‌ها که حس آمیزی آن بسیار است و جنبه احساسی آن بی‌شمار، خیلی دلگرمی داشته‌ام و لحظه‌هایم را با آنها سر کرده‌ام و دلخوشم. داوری و ارزیابی را به مردم، خوانندگان و صاحب نظران وامی‌نهم و چشم آن دارم که بپذیرید و دیگر هیچ.

با احترام: محمد باقر نجف زاده بار فروش

شنبه هشتم تیر ماه هزار و سیصد و هشتاد و هفت خورشیدی



تا خانه خورشید

برای دخترک دوست، هم‌رزم و بچه محله حسن آباد قائم شهرم
سردار بهروز شیر سوار

من در هجوم بیکران سایه‌هایی مبهم و سنگینت اور احاطه شده‌ام . منم و
هستی هستی کابوس‌های پریشان در بیداری و شیخ‌هایی که لدام مرا به سمت و
سوی خود فرا می‌خوانند.

بیا و مرا در عطر زلال صبح جاری کن. بیا و مرا در سایه امن «الله نور السموات و
الارض» بگستران؛ و مرا تا خانه خورشید ببر. بیا و مرا بر بال ملانک تا بیکرانه‌های
هستی بگستران.

من؛ درقصه‌های خجسته پریان، در افسانه‌های پر دغدغه «هزار و یکشب»ها -
ناباورانه - به دورترین پرتوهای متلالا مبداء روشنایی چشم دوخته‌ام.

من؛ شاید در لابه لای شب بوها، تو را بیایم. و جای پای تو را در میان رایحه‌های

یاس‌ها بشنوم. شاید تمام بودنم را با سرودهای نیایش نگاهت به دیوانی از شعر بدل سازم. من: الفبای تراویده تبسمت را در قاب درینا و حسرتای عماره بی‌تویی‌ها حکایت می‌کنم و به اجابت آوایت تن میدهم.

اما تو، وقتی که شب شد؛ تا نرسیده به صبح، به حریم خیالم بیا و مرا بی‌آنکه کسی دریابد با خودت ببر. مرا به جایی ببر که نا کجا آباد است. جایی که شیدانند و تویی و خدا. جایی که منم و افاقیا و رازقی و پرستوهای خوب. و مهربانی مثل ساقه‌های شمعدانی پراکنده می‌شود و سبز سبز است.

من: تاریایی همیشه شقایق‌های ملتهب؛ در فرصت‌های محتمل بغض؛ سقف سقف تا انحنای اشیای. پروانه می‌شوم و می‌شکوفم.

همه کودکی‌هایم را در اتالی «ربنا»ها با هاله‌هایی از عقده آشفشانی خاموشانه مہار می‌کنم و تا جغرافیای برزخی انتظار؛ میان ابرو باران نگاه می‌دارم.

بی‌گمان؛ من سرخ را تمام رویاهای سیاهم و کدر و شب‌های تاریک‌تر از تاریک و هراس. من تا حدت ممکن رستون‌های آماده چیدن، محو خنده انجیرم و تصنیف‌های کبوتران نشسته در ماضی نفشه‌گان محصور قفس تنهایی‌ها. حضور من، در حجم غلیظ صیوری‌های مجبورانه هست و غزل بی‌ایستای دل‌تنگی و دامن دامن الوند اندوه و دماوند دماوند غرور و شک. من در حلقه قاف بی‌قراری؛ عمر مکرر عبورم و حیرت و؛ طنین دقایق مکرر دفتر خاطرات.

یادت می‌آید که در قلک لحظه‌هامان، چقدر با نسیم رد پای آینه را می‌شمردیم؟ یادت می‌آید که حرف‌های دل‌مان را چه صمیمانه به شاپرک‌ها وامی‌نهادیم و قاصدکان دشت؛ قطاروار به موج‌ها می‌گفتند و می‌گوشیدند؛ در ساحل نیلوفر باور، نرسیده به درخت سر راه کوچه دوست؛ سبدهای فراهم آمده از بیت فرنگی رایه ماد می‌سپاریم و غروب را از بی‌کسی به در می‌آوریم.

یادت هست که قرار بود برای قصیده سرشار از شبنم سپیده دمی، تسلیتی بفرستیم و دسته نرگس آب زده را به بال‌های استعاره و مجاز بیخنداییم؟ سنجاقک‌ها چه بی‌خیال در نیمکت‌های کپنه پرنه می‌زنند و مدام لحظه‌های بایگانی شده را به رخ پروانه‌ها می‌کشند و مباداها را در صفحه‌های تقویم شماره می‌کنند.

من در آرزوهای شعاری، همه تکرارها را خط می‌زنم و به پروازهای حقیقی دل بسته‌ام. کتاب کتاب حرفهای ناگفته‌ام را چون بغض در گلو شکسته ورق می‌زنم و به بهانه حضورت به گدازه‌های مداوم جویبار وا می‌نهم. لاله‌های داغ دار هم در آبشار همواره گریه‌ام در چهار راه جزرو مد کوفه زندگی‌ام؛ همدلند و هم درد. من لاجوچاره به زخم تا خورده سرنوشت می‌آویزم و شانه‌های خسته مادر و پدر بزرگ را در کنار صاویرت گواه می‌گیرم و مثل کولیان بی‌حوصله از قیل و قال به تماشای تقدیر می‌نشینم. شاید از گلدان ترک خورده لب ایوان، ترنمی از یادت برآید. شاید وقت مجزه ای باشد و مثل رویاها و افسانه‌های خیالی و موهوم، زمان آستن حادثه‌ای باشد، حادثه‌ای شیرین، شاید.

من، تا دیدار دوباره‌مان صبر می‌کنم. شاید آن روز، دیری نپاید.

۳۰ آذر ماه ۱۳۸۶ خورشیدی